

برای بچه‌هایی که اهل کتاب خواندن نیستند

○ شهناز صاعلی



عنوان کتاب: شیطان و پسرک
نویسنده: آنتونی هوروویتس
مترجم: گیتا گرکانی
ناشر: نوروز هنر
نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۰
شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه
تعداد صفحات: ۱۶۴ صفحه
بها: ۹۵۰ تومان

«من سعی کرده‌ام لندن را آن طور که در قرن شانزدهم بوده، توصیف کنم.»

آنتونی هوروویتس

این مطلب را نویسنده در پایان کتاب، برای خواننده خود بیان می‌کند و به شرح و توضیح آن می‌پردازد. شیطان و پسرک، داستان پسر بچه‌ی یتیمی است که در مهمانخانه‌ای از او بیگاری می‌کنند. در طول داستان، این پسرک درگیر ماجراهایی گاه خطرناک می‌شود و در پایان داستان، خواننده پی می‌برد که او نوه‌ی ملکه انگلستان، الیزابت اول است. حال و هوای داستان شیطان و پسرک، کاملاً یادآور داستان‌های کلاسیک اروپایی است که زمانی از پرخواننده‌ترین آثار کلاسیک رئالیستی جهان بود. برای مثال، می‌توان به آثار چارلز دیکنز، هم‌چون آرزوهای بزرگ و دیوید کاپرفیلد و یا تام‌سایر، مارک تواین و حتی بینوایان ویکتور هوگو اشاره کرد. با این تفاوت که در این داستان، از آن طول و تفصیلهای و شرح هر واقعه‌ی کوچک و ریزبینی خاص که گاه برای خواننده ملال‌آور بود (و شاید خواننده امروزی به هیچ‌وجه زیر بار خواندن آن‌ها نرود)، خبری نیست.

امروزه در دنیای ادبیات کودکان، اقتباس و خلاصه‌نویسی پدیده‌ای است که جایگاه خاص خود را در میان نویسندگان و خوانندگان یافته است. نویسندگان امروز، با درک موقعیت و احساس و تخیل خوانندگان خود، به‌ویژه کودکان و نوجوانان، کوشیده‌اند برای بیان دوباره افسانه‌ها و متون گذشته، تجربه‌های تازه‌ای را در اختیار خوانندگان خود قرار دهند. این بازنویسی و اقتباس در مورد انواع گوناگون ادبی، در طرح‌ها و اشکال متفاوتی رخ می‌نماید. به عنوان مثال، در مورد افسانه‌ها و اسطوره‌ها، گذشته از شیوه معمول بازنویسی که

(به‌کارگیری یک دال برای اشاره به یک مدل) وجود ندارد و در پس‌گفتار و رویدادهای داستان، تلویح و اشارات ضمنی به چشم نمی‌خورد و آن چه هست، همان است که هست.

در داستان شیطان و پسرک، به اقرار خود نویسنده، هدف فقط ارایه چهره‌ای از انگلستان قرن شانزده و آشنایی خواننده نوجوان با آن فضا است. حال این که قصد نویسنده از ملموس کردن آن فضای تاریخی چیست، نویسنده اشاره‌ای بدان نمی‌کند. شاید او از آن جمله نویسندگانی است که از درس تاریخ، خاطرات خشک و کسالت‌باری (بازمانده از دوران کودکی و نوجوانی) دارد و خواسته بدین ترتیب، با ترسیم گوشه کوچکی از تاریخ کشور خود (البته نه کاملاً دقیق)، مانع از ایجاد چنین ذهنیتی در نسل کودک و نوجوان معاصر شود که با رواج روزافزون داستان‌ها و فیلمهای تخیلی و علمی تخیلی، نه دیگر مجال و نه حال و حوصله مطالعه تاریخ کشور خود دارد؛ مگر آن چه بالاجبار در مدرسه باید بخواند. و شاید نویسنده خواسته باشد که بدین ترتیب، مانع فراموش شدن آثار کلاسیک بزرگ جهان شود که در دنیای امروز، به خصوص کودکان و نوجوانان، به علت وجود اسباب و آلات گوناگون سرگرمی و تفریح، وقتی بدان‌ها نمی‌نهند.

داستان طرح استواری دارد و سلسله علت و معلول‌ها، خواننده را تا آخر کتاب با خود می‌کشاند. ابتدای داستان، با تصویر وضعیت ملکه پریشان حال آغاز می‌شود و حال و هوای اسرارآمیز و معماگونه داستان، سبب می‌شود که خواننده برای به دست آوردن جواب سؤالاتی که در ذهنش ایجاد شده، به خواندن ادامه داستان ترغیب شود. از همان ابتدای داستان، می‌توان به مهارت و درک درست نویسنده

شاید تا حدی کهنه شده، شیوه تازه‌ای کم‌کم رو به گسترش است و آن به کارگیری عناصر اسطوره‌ای و افسانه‌ای، در داستان‌های نو و گنجاندن این مضامین در تار و پود داستان است؛ به‌گونه‌ای که خواننده، هنگام خواندن داستان، آن‌ها را از عناصر دیگر داستانی تفکیک و متمایز نمی‌کند و درنگ و تأمل در داستان، موجب بازشناسی بیشتر آن‌ها می‌شود (البته در صورتی که نویسنده با مهارت در انجام این کار توفیق یابد که این بحثی دیگر است). بدین ترتیب، رنگ کهنگی و فرسودگی از عناصر اسطوره‌ای و افسانه‌ها زوده می‌شود و خواننده می‌تواند این نوع ادبی را همراه با شیوه‌ها و عناصر جدید داستان تجربه کند. اقتباس و تلخیص و بازنویسی داستان‌های گذشته نیز شیوه‌ای معمول و متداول است. شیوه دیگر شاید بتوان گفت امتزاجی از دو شیوه مذکور و در عین حال متفاوت است. نویسنده در این نوع بازآفرینی، گونه‌ای تلخیص با استفاده از همان عناصر و ابزار داستانی کهنه با زبانی نو به دست می‌دهد، اما این بازآفرینی، نه مثابه تلخیص کامل است و نه شیوه‌های جدید داستان‌نویسی کاملاً در آن به کار گرفته شده است. دلیلش این است که خصوصیت داستان نو، در به‌کارگیری عناصر اسطوره‌ای یا افسانه‌ای، استفاده نشانه‌شناسیک و رمزگذاری و رمزگشایی در آن عناصر است. در گونه سوم، کاربرد نشانه‌شناسیک

شیطان و پسرک، داستان پسر بچه یتیمی است که در مهمانخانه‌ای از او بیگاری می‌کشند. در طول داستان، این پسرک درگیر ماجراهایی گاه خطرناک می‌شود و در پایان داستان، خواننده پی می‌برد که او نوه ملکه انگلستان، الیزابت اول است

امروزه در دنیای ادبیات کودکان، اقتباس و خلاصه‌نویسی پدیده‌ای است که جایگاه خاص خود را در میان نویسندگان و خوانندگان یافته است. نویسندگان امروز، با درک موقعیت و احساس و تخیل خوانندگان خود، به ویژه کودکان و نوجوانان، کوشیده‌اند برای بیان دوباره افسانه‌ها و متون گذشته، تجربه‌های تازه‌ای را در اختیار خوانندگان خود قرار دهند

داستان به چهارده قسمت تقسیم شده است. می‌توان گفت که این چهارده قسمت، چون تکه‌های یک پازل هستند که در پایان داستان، در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند

از روح حساس و جست‌وجوگر کودکان و نوجوانان پی برد. زیرا ایجاد فضای اسرارآمیزی که چندان دور از ذهن خواننده نوجوان نیست، شگردی کارساز برای به دنبال کشاندن خواننده است:

«درست قبل از نیمه شب بود که ملکه الیزابت از تخت بیرون آمد و رفت تا جادوگرش را پیدا کند...

ملکه از اتاقش شمع‌ی برداشت و جلو رفت. در برابر گرمای اتاق خواب، پله‌ها خیلی سرد به نظر می‌رسیدند. سوز سردی دور می‌هایش پیچید و از ساق‌های پاهایش لغزید و بالا رفت. شعله شمع‌ی که در دست داشت پر پر زد و انگار سایه‌اش عقب پرید و به زحمت سعی کرد او را به بالای پله‌ها برگرداند. یک لحظه با خود فکر کرد دارد کار درستی می‌کند یا نه، هنوز می‌توانست برگردد، به رختخواب برود و همه چیز را فراموش کند. ملکه می‌ترسید، اما بیش از چهل سال بود که یک سؤال او را عذاب می‌داد. باید جواب آن را می‌فهمید. باید همین حالا جواب آن را می‌فهمید.» (ص ۶۹۷)

داستان به چهارده قسمت تقسیم شده است. می‌توان گفت که این چهارده قسمت، چون تکه‌های یک پازل هستند که در پایان داستان، در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند. در هر قسمت یک شخصیت اصلی و یک شخصیت فرعی وجود دارد. شخصیت فرعی قسمت قبل، در قسمت بعد به شخصیت کنش‌گر اصلی تبدیل می‌شود و دوباره، شخصیت و کنش‌گر فرعی قسمت سوم، در قسمت چهارم کنش‌گر اصلی می‌شود و این تا قسمت آخر داستان که دوباره همان کنش‌گر اصلی قسمت اول، وارد صحنه می‌شود و داستان با رسیدن به تعادل دوباره پایان می‌یابد، ادامه دارد. در واقع، داستان حادثه محور است و بر حول کنش شخصیت‌ها

پیش می‌رود. حالت تعلیق در داستان از همان ابتدا آغاز و در قسمت آخر پایان می‌یابد.

فضاسازی

ویژگی بارز این داستان (و داستان‌های دیگر هورویستس)، فضاسازی دقیق و در عین حال خالی از حشو و زواید است. نویسنده در هر صحنه، به زیبایی فضاسازی می‌کند و در حد حوصله خواننده نوجوان خود، به او اطلاعات می‌دهد:

تخت ملکه: «مشکل واقعی او تختش بود. تخت او آسمانه داشت و بسیار بزرگ بود و حداقل پنج لحاف روی آن می‌انداختند. لحاف اول ابریشمی، دومی از ساتن، بعدی یک لحاف طلا و یک لحاف نقره. آخرین لحاف هم که روی همه انداخته می‌شد، تکه‌دوزی بود و تصویر غم‌انگیزی از موعظه مسیح بر بالای کوه را نشان می‌داد. لحاف‌ها را سفیر اسپانیا، سفیر فرانسه، سفیر هلند، سفیر آلمان، و اسقف کنتربوری به ملکه هدیه کرده بودند و او باید برای ناراحت نکردن آن‌ها هر پنج لحاف را روی خود می‌انداخت. به همین دلیل، حتی در سردترین شب‌های زمستان هم از شدت گرما نمی‌توانست بخوابد.»

«مهمانخانه درست بیرون شهر، کنار مردابی بزرگ قرار داشت. جایی خفه، تیره و متعفن بود با الوارهای پوسیده و دیوارهای خراب شده، تعداد کمی پنجره داشت. شیشه قبلی گران بود، اما صدای آواز خواندن‌ها و بوی گوشت سرخ شده، از میان سقف کاهگلی و دودکش‌ها به بیرون نفوذ می‌کرد. باد تابلوی مهمانخانه را تاب می‌داد. روی تابلو سر یک خوک دیده می‌شد که پسری آن را حمل می‌کرد، چون اسم مهمانخانه این بود.» (ص ۱۴)

درباره شخصیت‌های داستان، گاه نویسنده مستقیماً آن‌چه را باید، می‌گوید و گاه از طریق گفت‌وگو بین شخصیت‌های داستانی، او را به خواننده می‌شناساند:

الف: «پسرک دوازده یا سیزده سال داشت، تاریخ تولد او را نه کسی می‌دانست و نه کسی به آن اهمیتی می‌داد. موهای بلند قهوه‌ای مایل به قرمز داشت، پوست رنگ پریده روشن و چشم‌های باهوش آبی. به طرز غم‌انگیزی لاغر بود. به نظر می‌رسید لباس‌های ژنده‌اش بی آن که بدنش را لمس کنند، از شانه‌هایش آویخته شده‌اند و روی گونه‌اش یک کبودی به بزرگی مشت یک انسان دیده می‌شد.»

ب: «رستی کاغذها را پایین آورد و جواب داد: در واقع این نامه به زبان لاتین است. در ضمن، به رمز نوشته شده است. بعد توضیح داد: در نامه دستورهایی داده شده. مسافر یک شوالیه بود؛ سر ویلیام هاوکینز، یکی از اعضای نجیب‌زادگان سرسپرده.

چی؟ منظورت این است...؟

رستی سرتکان داد: ملکه یا کسی که به او نزدیک است. بله. هاوکینز برای پیدا کردن یک پسر بچه فرستاده شده بود؛ پسر رابرت فالکونر. به دلایلی می‌دانسته تام پسر اوست. او دستور داشته پسرک را به لندن ببرد و در آنجا منتظر دستورات بعدی بماند...»

اطلاعات تاریخی

نویسنده با تمسک به یک حادثه تاریخی نه‌چندان تأثیرگذار، وارد عصر انگلستان قرن شانزده می‌شود و تصویری از آن زمان ترسیم می‌کند. بن‌مایه داستان کتاب، این است: الیزابت جوان با

ویژگی بارز این داستان (و داستان‌های دیگر هورویتنس)، فضا سازی دقیق و در عین حال خالی از حشو و زوائد است. نویسنده در هر صحنه، به زیبایی فضا سازی می‌کند و در حد حوصله خواننده نوجوان خود، به او اطلاعات می‌دهد

تندی، زبانی روان و بدون تعقید می‌طلبید و نویسنده به خوبی از این امر آگاه است. ترجمه خوب و روان خانم گرکانی، به خوبی سبک نویسنده را حفظ کرده است.

شاید بتوان گفت که در شیطان و پسرک، از شیوه داستان‌نویسی و قلم شیرین و پرکشش خود، به گونه‌ای برای آموزش تاریخ سود جسته است. دغدغه او در درجه اول، دادن گزارش از انگلستان قرن شانزدهم بوده تا دغدغه نوشتن داستان. چنین شیوه‌ای به ویژه در نوشتن زندگی‌نامه بزرگان، بسیار کارآمد و مناسب است. نویسنده، شخصیت‌های داستان خود را چون سیاحی که به سیر و سفر در سرزمینی می‌پردازد، از تمام مناطق و حوادث مربوط به آن عبور می‌دهد و از آن‌ها یادداشت برمی‌دارد. او سفرنامه کوچک و موجزی می‌نویسد، اما به جای خود، شاهد دیگری را در متن داستان قرار می‌دهد و خود را در پشت این شاهد و بازیگر حوادث داستان، پنهان می‌کند.

داستان شیطان و پسرک، داستانی است خواندنی و شیرین؛ به خصوص برای بچه‌هایی که اهل کتاب خواندن نیستند و یا حداقل حوصله کتاب‌های کمی بیچیده را ندارند.

شیطان و پسرک، از آن نوع کتاب‌هایی است که می‌توان در سیر مطالعاتی کودکان و نوجوانان، به عنوان محرکی قوی و جذاب برای تشویق شدن آن‌ها به کتاب خواندن از آن بهره برد.

رسیدن به دکه‌های بازار داد می‌زدند و یکدیگر را هل می‌دادند... اسب‌ها در میان گل و لای سر می‌خوردند و می‌لغزیدند. چرخ‌های گاری‌ها جر جر و تلق تلق می‌کردند. سگ‌ها و گاوهایی که به طرف بازار برده می‌شدند، از روی اعتراض پارس می‌کردند و دماغ می‌کشیدند. در کارگاه‌های رو به خیابان، آهن‌گرهای نیمه برهنه، چکش‌ها را محکم فرو می‌آوردند و فریادزنان به شاگردهای عجولشان دستور می‌دادند. گروه ملوان نیمه مست، آوازخوان و خندان گذشتند... بوی سبزی‌ها و ادویه‌های بازار، میوه‌های تازه و فاسد، تکه‌های بزرگ؟؟، قدح‌های سرخ و غلیظ شراب، بوی آدم‌های کثیف و عرق کرده، بوی حیوانات...» (ص ۵۲)

«او در اواخر بیست سالگی بود. کت کوتاه ابریشمی و سیاهی با یقه بلند سفیدی به تن داشت چهره‌اش بی اندازه باهوش به نظر می‌رسید. انگار چشم‌های عمیق و قهوه‌ای در آن واحد، یک‌راست به درون شما، به ورای شما و به خود شما نگاه می‌کردند. موهای قهوه‌ای‌اش که تا پایین گردنش می‌رسیدند، دو طرف صورت و پشت سرش آویخته بودند، اما در بالای سرش تقریباً طاس شده بود... او گفت: تام سن شکسپیر است.» (ص ۷۵)

«سربازی که کت کوتاه سرخ و سیاهی پوشیده، شمشیری به کمر بسته بود و سلاحی عجیب، ترکیبی از نیزه و تبر روی شانه داشت» (ص ۱۱۳)

«ملکه گفت

درحقیقت آن‌ها اسپانیایی بودند، اعضای سازمانی سری به نام گاردونا. آن‌ها می‌خواستند مرا به قتل برسانند.» (ص ۱۵۰)

نثر داستان داستانم دارای ضرباهنگ تندی است. چنین ضرباهنگ

توماس سیمور، برادر قیم خود، روابط نزدیکی داشته و این شایعه هم رواج داشته که از او حامله شده است.

نویسنده با توسل به این شایعه، به توصیف هر آن‌چه به این تکه از تاریخ انگلیس مربوط می‌شود، می‌پردازد؛ از شخص ملکه، خصوصیت جسمی، اتاق خواب، قصر، نگهبانان قصر گرفته تا مردم کوچه و بازار، محله‌های فقیر و ثروتمند، هنر و هنرمندان، کوچه و خیابان، مراسم جشن و اعدام و به طور کلی، وضعیت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مردم آن زمان.

این اطلاعات چنان در تار و پود داستان تنیده شده که خواننده به هیچ‌وجه متوجه نمی‌شود که به گونه‌ای غیرمستقیم، «یک داستان تاریخی» می‌خواند:

«وقتی خورشید بر فراز سقف‌های پوشیده از کاه و خانه‌های چوبی لندن طلوع کرد و اولین اسب‌ها در راه‌های ناهموار و پر از چاله‌ای که خیابان شهر محسوب می‌شدند، سکندری خوردند، ملکه هنوز بیدار بود. سال ۱۵۹۳ بود، ملکه، البته، الیزابت اول بود.» (ص ۱۳)

«زن لیخن زد... تئاتر دیده‌ای؟ تام در «فرمانلیگم» فقط نمایش‌های نوازندگان دوره‌گرد (که معمولاً خارج می‌خوانند) و شعبده‌بازی دیده بود. یک رام‌کننده خرس هم یک بار با خرسی پیر و گرسنه به شهر آمده بود... «اولین چیزی که شنید، صدای بلند خنده جمعیت بود که حالا روی بالکن‌های دور تا دور داخل مهمانخانه صف کشیده و گوش تا گوش در پایین ایستاده بودند. بازیگران تقریباً دوازده نفر در ته مهمانخانه سکویی درست کرده و یک دیوار مهمانخانه را به عنوان پشت صحنه به کار گرفته بودند. مشعل و شمع‌های روشن، فضا را مثل روز روشن کرده بودند و تام دید که آن‌ها چطور داستان به به نمایش درآوردند.» (ص ۴۸)

«در پیش رویش قلعه فرمانلیگم، با دیواره‌های تیره قدیمی‌اش، در برابر آسمان شب دیده می‌شد حالا قلعه ویرانه‌ای بود. دیوارهای آجری ترک خورده و علف‌ها در میان ترک ریشه کرده بودند. دودکش‌های مسخره و کج و کوله...» (ص ۲۴)

«می‌دانست در سراسر انگلستان، آدم‌های فقیر و گرسنه وجود دارند.» (ص ۲۴)

«لندن! همه جا پر از آدم‌هایی بود که برای

